

موسیقی آذربایجان

به روایت استاد علی سلیمی

بهمن مه‌آبادی



عکسها از: داوود صادق‌سا

این مقاله مروری است بر زندگی و دیدگاههای استاد علی سلیمی، آهنگساز و نوازنده چیره‌دست خطه آذربایجان به روایت خودش. در اینجا استاد سلیمی در باره بافت و ساخت فنی موسیقی آذربایجان و مسائل مختلف آن مطالبی را بیان می‌کند.

سعید نفیسی آذربایجان را، از حیث موسیقی آن، «ایتالیای شرق» می‌نامد. این ادعا با توجه به منابع و گنجینه‌های فنی آثار موسیقی، اعم از قطعات فولکلوریک، شامل ترانه‌ها (ماهنی)، بیاتیه‌ها، آفریده‌های موسیقی عاشیقی، و البته آثار سمفونیک، کنسرتوها، فرمهای موسیقی مجلسی و رقص، تشکلهای موسیقی خانوادگی به همراه قداستی آمیخته با عشق که در تک تک مردم آن سامان نسبت به موسیقی یافت می‌شود، قابل تعمق و بررسی است. در سده‌های گذشته نیز موسیقیدانان بزرگی، چون صفی‌الدین ارموی و عبدالقادر مراغه‌ای، آثاری را در زمینه موسیقی از خود به یادگار گذاشته‌اند. تاریخ موسیقی آذربایجان در دوران بعد از ظهور خاندان باخ که تأثیرات شگرفشان در موسیقی جهانی انکارناپذیر است، جلوه‌ای خاص گرفته و از محدوده‌های موسیقی سینه به سینه و عامیانه فراتر می‌رود و باعث می‌شود در مدت زمانی کوتاه آهنگسازان بزرگی پا به عرصه وجود گذارده و دست به تجارب بزرگی بزنند و آثاری را با الهام از موسیقی مردمی تصنیف کنند. در این میان نقش عزیز حاجی بیگ‌اف اساسی و تعیین‌کننده است. او از زمره کسانی است که علم را با موسیقی مردم خود در هم می‌آمیزد و از این راه به خلق آثاری دست می‌یابد که باعث معرفی موسیقی آذربایجان در عرصه جهانی می‌شود. آثار حاجی بیگ‌اف از قبیل سمفونیها، اپراها، کنسرتوها، آثار مجلسی و تئوریها، راه را برای آیندگان هموار می‌کند و با ایجاد سیستم آکادمیک، پایه‌های علمی موسیقی‌نوازی و موسیقی‌شناسی را طرح‌ریزی می‌کند. از این به بعد آنچه



—استاد سلیمی، حدود سال ۱۳۳۲

در آذربایجان به نام موسیقی به ترمیم درمی‌آید، دارای ساختی مشخص و فنی، با پارتیتورهای قابل ارائه و نتهایی قابل اجرا در انطباق دقیق با تئوری جهانی موسیقی و زبان واحد آن است. بدین ترتیب راه برای پیشرفت و ترقی این لهجه از بی‌شمار لهجه‌های موسیقی جهانی باز می‌شود. از آن به بعد در طی یکصد سال

من از دریافت اصوات موسیقی شدیداً متأثر می‌شدم. دقیقاً نمی‌توانم بگویم که چه اتفاقی می‌افتاد، اما می‌دانم که در برابر آن بی‌اراده بودم. آن روزها پیش خود آرزو می‌کردم که موسیقیدان بشوم و می‌گفتم خدایا، آیا روزی این آرزوی من برآورده خواهد شد؟ شدت این علاقه، حزن عظیم من در کتمان عشق دیرینه‌ام به موسیقی، آرام‌آرام مرا مصمم می‌کرد تا رازم را فاش کنم و به خانواده‌ام بگویم که می‌خواهم موسیقی تحصیل کنم. اولین کسی که از این راز سر به مهر آگاه شد، مادرم بود. من از او خواستم که برایم یک ساز بخرد و او متعجب از این درخواست، مرا به خواندن درس تشویق کرد و گفت: زندگی خانواده‌ات می‌بایست برایت سرمشقی باشد تا خود را از این مهلکه برهانی!

موضوع بالا گرفت تا اینکه پدرم نیز از ماجرا باخبر شد. او نیز مرا نصیحت کرد و با قاطعیت از من خواست تا حدّ خود را بستانم. آن روز مردم فکر می‌کردند که تحصیل موسیقی دور شدن از سواد و علم است. آنها موسیقی را خوب نمی‌شناختند و هیچ تصوّر صحیحی از موسیقی واقعی نداشتند. به همین دلیل پدرم سعی داشت با نشان دادن وضع خانه به من بفهماند که اگر لاابالگیری را پیشه کنم، بی‌سواد می‌مانم و یک عمر بدبختی را با خود همراه می‌کنم.

خانه ما یک اتاق بیشتر نداشت. فقر هم به گونه‌ای باورنکردنی بر زندگی ما چیره شده بود. نورگیری از سقف به منزله پنجره - که هرگز نور کافی از آن به درون نمی‌تابید - با یک میز کوچک در گوشه اتاق و یک چراغ گردسوز با بساط آشپزی در گوشه دیگر، اثاث خانه ما را تشکیل می‌داد. پدرم با نشان دادن این صحنه سعی داشت به من بفهماند که اگر هم بخواهم در زمینه موسیقی فعالیت کنم، جایی برای تمرین وجود ندارد. این اشارات خاتمه بحث را اعلام می‌کرد. اما این ختم موضوع نبود. خویشاوندانم به مرور زمان به این امر پی می‌بردند که من موسیقی را دوست دارم و در مقابل

گذشته آهنگسازان و نوازندگان ماهر و چیره‌دستی پای به عرصه موسیقی می‌گذارند و با آفرینشهای خود کارنامه ادبیات موسیقی آذربایجان را با شاهکارهایی جاودان و ماندگار پربار می‌کنند.

علی سلیمی یکی از فرزندان همان بزرگان موسیقی آذربایجان است. او در دوران پر از درد و رنج زندگی خود، بی‌وقفه تصنیف کرده و به آفرینش دست زده است. سلیمی هرگز از نواختن تار خسته نشده و با نوای موسیقی سازش، دنیایی را به زیبایی فرا خوانده است.

علی سلیمی در ۱۳۰۱ ه. ش. در بادکوبه به دنیا آمد. پدر او در آخرین سالهای حکومت قاجار برای کار به آذربایجان شمالی رفته و همانجا نیز سکنی گزیده بود. او در خانواده‌ای مذهبی نشو و نما کرد. بر این خانواده فقر و تنگدستی سایه افکنده بود. در آن زمان مسائل اقتصادی و معیشتی آن قدر بفرنج و پیچیده بود که فرصتی برای پرداختن به هنرهای زیبا و موسیقی را به کسی نمی‌داد. با وجود این، سلیمی کوچک به دور از این مسائل به موسیقی عشق می‌ورزید و با شنیدن صدای تار، از خود بی‌خود می‌شد. او عشق به موسیقی را برای خود همچون رازی حفظ می‌کرد و از ترس اعتراض و دعوای پدر و مادرش، لب به بازگویی آنچه در سینه داشت نمی‌گشود. ظاهراً در این خانواده موسیقی جایی برای خود نداشت، اما شور و اشتیاق سلیمی حد و حصری نمی‌شناخت. صدای تار، مخصوصاً نوای سیمهای زرد، او را منقلب می‌کرد.

استاد تأثیر موسیقی را بر خود، در آن زمان، و نیز خاطرات و دیدگاههایش را چنین بیان می‌کند:

— تندیس عزیز حاجی بیگنوف در مقابل کنسرواتوار حاجی بیگنوف، در باکو
اسامی افراد (از راست به چپ): رشید شفق، اوکتای قلی‌اف، رامیز موریشلی،
علی سلیمی، رامیز قلی‌اف، زهراب اف، مرسل جواداف (ژورنالیست)،
بجز آخرین نفر، بقیه از آهنگسازان و موسیقیدانان بنام آذربایجان هستند.

احمد باکی خانف، معلم موسیقی استاد سلیمی



ثبت‌نام کردند. اگر اشتباه نکنم آن روزها یازده سال
داشتم. تحصیل موسیقی دوباره شروع شد، اما نتیجه‌ای
نداشت. کار به کُندی پیش می‌رفت و من همیشه از این
بابت گله‌مند بودم تا اینکه به همت پدرم نزد استاد احمد
باکی خانف — که نوازنده و موسیقیدان ماهری بود و اسم
و رسم بحقی نیز داشت — رفتم.

احمد باکی خانف هیبت و قدرتی داشت. عظمت
این مرد بزرگ، آدمی را سخت تحت تأثیر قرار می‌داد.
من افتخار می‌کردم که به شاگردی او نائل شده بودم. با
گرمی و محبت مرا پذیرفت و با عشق و علاقه خاصی
مرا آموزش داد. چند سالی با این هنرمند شایسته کار
کردم. خیلی چیزها از او آموختم. بعدها، باکی خانف مرا
در کنسرت‌های خود شرکت داد و مدتها با هم به اجرای
کنسرت پرداختیم. با این وصف، احمد باکی خانف

مسائل و مشکلات حاضر نیستم سر خم کنم. از
همین‌رو، روزی دختر خاله‌ام تازی برایم خرید و با خود
به خانه ما آورد. حالا تاز آمده بود و من واله و شیفته از
این حادثه، ساز را در دست گرفتم و بی‌آنکه چیزی
بدانم، شروع به نواختن کردم. با تاز حرف می‌زدم و او را
همچون بچه‌ای که عروسک‌های خود را در آغوش
می‌گیرد، نوازش می‌کردم. پدر و مادرم از دور مراقبم
بودند؛ آنها علاقه و عشق عمیق را به موسیقی احساس
می‌کردند. نمی‌دانم، ممکن است در خلوتشان از این
علاقه و احساس نیز سخن می‌راندند. تا اینکه روزی
پدرم آمادگی خود را برای گرفتن معلم اعلام کرد. او نبی
قدیمی خود را که از ایران با خود به همراه داشت، بیرون
آورد و من احساس کردم که موسیقی به خانه ما آمده
است. پدرم با تمام سختگیریهای خود در مقابل موسیقی
رام شده بود. معلمی برایم گرفت و قرار شد او برای
آموزشم به خانه ما بیاید. در همان یک اتاق، کار شروع
شد و پیش رفت. خودم نمی‌دانستم، اما گویی استعدادم
نیز بید نبود. روزی معلم با آخم به خانه ما آمد و اعلام
کرد که دیگر حاضر نیست چیزی به من یاد بدهد. او به
پدرم گفت: «فرزندت سرکش و گستاخ است و کارهای
خارج از موضوعات درسی را نیز تمرین می‌کند». او با
تمسخر ادامه داد: «این نیم‌وجبی خودش را همه‌کاره
می‌داند». پدرم به وارطان، معلم موسیقی‌ام، پیشنهاد
حق‌الجلسه بیشتری را داد اما او از رأی خود برونگشت.
وارطان گفت که من موسیقی کار نکنم بهتر است، زیرا
چیزی از موسیقی نمی‌فهمم. غافل از آنکه من
می‌خواستم خیلی چیزها یاد بگیرم؛ می‌خواستم
موسیقیدان بشوم و با موسیقی زندگی کنم. اما با رفتن او
همه چیز نیمه‌کاره ماند.

آن زمان در آذربایجان مدارس موسیقی بی‌شماری
وجود داشت. هر اداره و سازمانی مدرسه موسیقی و
هنرهای زیبایی را برای خود تدارک دیده بود. پس مرا در
مدرسه موسیقی کشتیرانی — که پدرم کارگر آنجا بود —



شده بود. دیگر فرصت صبر کردن نبود و بنا به سفارش پدر و مادرم باید خانه ناامن را ترک می‌کردم. پانزده روز در خانه دایی‌ام مخفی شدم. آن روزها، روسها ایرانیان را بازداشت می‌کردند و از آنها می‌خواستند که یا به کشورشان برگردند یا تابعیت روسیه را بپذیرند.

فرار و مخفی شدن، مرا از تحصیل بازداشت. مقطع متوسطه رو به پایان بود و قرار بود به دانشگاه بروم. دیگر از باکی خانف نیز بی‌خبر بودم. پدرم حاضر نبود پاسپورت خود را بدهد و تابعیت روسیه را بپذیرد. او به ملیت خود علاقه‌مند بود و اظهار می‌کرد اگر اذیتم کنند به آذربایجان جنوبی می‌روم. با این همه، حالا دو ماه از زندانی شدن پدرم سپری شده بود. تصمیم بازگشت به ایران کار ساده‌ای نبود. اما بالاخره خانواده‌ام با پدری مریض در حالی که هست و نیست خود را باخته بود، با

موسیقی مرا پذیرفته بود و دستم را در دستهای پُرتوانش گرفته بود. بی‌جهت نبود که می‌پنداشتم دیگر توفیق رفیقِ راهم شده است. این زمان مقارن با دوران حکومت استالین بود. بوی جنگ به مشام می‌رسید، با این حال کنسرتها برگزار می‌شد. نمی‌دانستم کنسرت ما در یکی از مراکز پداگوژی آذربایجان، آخرین کنسرت من در آنجا خواهد بود. شب ساعت یک و نیم خسته و کوفته به خانه آمدم. از بیرون خانه صدای گریه و زاری شنیده می‌شد. هراسان وارد شدم، دیدم مادرم گریه می‌کند و خواهرم از ترس به او چسبیده است. مأمورین دولت شبانه به خانه ما ریخته و به بهانه رابطه با ایران پدرم را با خود برده بودند. خاله‌های من در ایران زندگی می‌کردند و ساکن رشت بودند. نامه‌های احوالپرسی که بین ما رد و بدل می‌شد، باعث مشکوک شدن حکومت استالینی

استاد غلامحسین بیگجه‌خانی



را در محافل هنری به نام وارتوش می‌شناختند، اما اسم اصلی‌اش فاطمه قنادی است. این زنی بزرگوار مرا در تمام طول زندگیم کمک کرد. او در دورانی که من با مشکلاتی روبرو بودم، با کار خیاطی خود، چرخ زندگیمان را به حرکت درمی‌آورد و هرگز از زندگی با من شکوه و گلایه‌ای نکرد. وارتوش با استعداد خوبی که داشت، آثار زیادی را با صدایش اجرا کرد. این همراهی و همگامی امروز هم ادامه دارد؛ او بسیاری از آثار مرا سلفرژ می‌کند و در تنظیم آنها از مساعدت و یاری من دریغ ندارد. ارکستر آذربایجانی رادیو ایران فعالانه کار می‌کرد تا

یک کشتی به طرف ایران حرکت داده شد. به نظرم در حدود سال ۱۳۱۷ ه. ش. بود. ابتدا وارد انزلی شدیم. به محض ورود آزار و اذیت شروع شد. به هر طریقی بود با پرداخت پول به طرف اردبیل حرکت کردیم. نمی‌توانید تصور کنید که چه مصائبی در آن روزگار بر ما گذشت. با ورود به اردبیل و مراجعه به شهربانی آنجا، مقرّر کردند که هر روز خود را به کلاتری معرفی کنیم و از شهر خارج نشویم. دو ماه هر روز، ما در مقابل کلاتری حاضر و غایب می‌شدیم تا سرانجام شناسنامه گرفتیم. پس از دریافت شناسنامه، به خانه خاله‌ام در مازندران رفتیم. اما من بعد از مدتی به تهران آمدم. آوارگی تازه‌تری از اینجا شروع شد. ورود به تهران و درماندگی از هر کاری سرنوشتی بود که در انتظارش بودم. به رادیو رفتم، اما آنها به نوازنده‌تار احتیاج نداشتند. بیکاری، بی‌پولی و فشار زندگی مرا در چرخنده‌های خود تا آنجا که می‌توانست فشرد. اما اعلام تشکیل یک ارکستر بزرگ آذربایجانی در رادیو ایران راه نجات شد. از داوطلبان امتحان گرفتند که من نیز جزو آنها بودم.

اعضای شورای موسیقی آن زمان، مشیر همایون، روح الله خالقی، ابوالحسن صبا، حسینعلی ملّاح و چند تن دیگر بودند. من در مقابل این آقایان ساز زدم. مرحوم خالقی از تحصیلاتم پرسید. بعد انواع کلیدها را برای پارتیتورخوانی به من نشان داد. به آنان توضیح دادم که آهنگسازی، هارمونی و کنتربویان را در مدرسه آموخته‌ام. آنگاه، آنها نامه‌ای را به رادیو نوشتند و مرا به عنوان رهبر ارکستر بزرگ آذربایجانی رادیو ایران برگزیدند. کار شروع شد. مدت‌ها بعد اعضای شورای موسیقی عوض شد، اما کنلن علیقینی وزیر همان حکم قبلی را برای من نوشت. در آن دوره حقوق کسلیه اعضا به شکل حق الزحمه پرداخت می‌شد.

حالا احساس می‌کردم که باید زندگی تشکیل دهم و قدری از شلوغی‌های دور و برم را بکاهم. لذا در دی‌ماه سال ۱۳۳۸ ازدواج کردم. همسر همکار خودم بود. او

نشدند. زیرا به اعتقاد من، هنر والاتر از زندگی است و موسیقی برتر از پستها و مقامهای این دنیا. مدت‌های مدید وضع به همین منوال بود، تا اینکه روزی از طرف فرهنگ و هنر درخواست همکاری به من دادند. دوباره ارکستری تشکیل شد و کار آغاز گردید. این بار قرار شد در تالار رودکی کنسرتی ترتیب بدهیم. حدود سال ۱۳۵۲، اولین کنسرت آذربایجانی در تالار رودکی در حضور استاد شهریار که بنا به دعوت من به تهران آمده بود، اجرا شد. در آن کنسرت آهنگی را که بر روی شعر «حیدر بابا»ی شهریار ساخته بودم و نیز آهنگ دیگری که مضمون شعرش حاکی از ارسال سلام از شهر شهریار به مردم تهران بود، اجرا کردیم. این کنسرت بسیار مورد استقبال قرار گرفت و شهریار از این قطعات خوشش آمد. این آغاز آشنایی نزدیک من با استاد شهریار بود. بعدها که به تبریز رفتم با او مأنوس بودم. من سه قسمت از «حیدر بابا» را گلچین کردم و بر روی آنها آهنگ ساختم. وقتی شهریار آنها را شنید، گفت: «تو اصلیت‌ترین قسمت‌ها را برگزیده‌ای». شهریار خود نیز اهل موسیقی بود و تأثیر عمیقش بر روی من هنوز هم باقی است. البته این تأثیرپذیری دوطرفه بود: اگر شهریار و شعر او نبود، من نیز سلیمی نبودم و اگر موسیقی من نبود، شهریار هم شهریار نبود.



ارکستر آذربایجانی فرهنگ و هنر در اغلب شهرهای ایران برنامه اجرا کرد. حالا نوبت آن بود که به تبریز برویم و ارکستر را در آنجا مستقر کنیم. با چند نفر به تبریز رفتم، از جمله آقایان غلامحسین بیگجه‌خانی و دادستان‌پور. کار شروع شد، اما دیری نپایید که متوقفش کردند. بهانه تراشیدها مگر پایان داشت. حکومت موسیقی سالم و درست را نمی‌خواست و به این جهت جلو کار را سد می‌کرد. در آوارگی روزگار می‌گذشت که قیام تبریز جرقه به باروت عظیم انقلاب زد و خشم و فریاد علیه رژیم شاه، سرتاسر این خاک پاک را فرا گرفت. آن روزها من آثار زیادی ساختم – آثاری که جنبش بحق مردم را

اینکه سرآخر گروهی از سوی دربار و با حمایت آنان جهت گرفتن پستهای این واحد موسیقی تعیین شدند. مشیر همایون، درمانده از این جریان به من گفت که او به عنوان یک مسئول شورای موسیقی، به حقیقت ماجرا واقف است، اما کاری از دستش بر نمی‌آید. به این ترتیب ارکستر از هم فرو پاشید و ما همه بیکار شدیم. به نظرم سال ۴۲ بود. اذعان می‌کنم که جانفشانیهای همسرم در این دوران بود که از بار سنگین بیکاری و مشکلات زندگی کاست. آنان ما را از رادیو بیرون کردند، اما هرگز قادر به گرفتن ساز از دستمان و هنر از اندیشه‌هایمان

* عزیز حاجی بیگاف، از زمره کسانی است که علم را با موسیقی مردم خود در هم می آمیزد و از این راه به خلق آثاری دست می یابد که باعث معرفی موسیقی آذربایجان در عرصه جهانی می شود.



علیه ظلم می ستود. پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز فعالیت های فرهنگی - هنری، مسئولیت سنگینی را بر عهده هنرمندان گذاشته بود. من نیز به سهم خود قصد داشتم کاری کنم. اولین سرودهای انقلابی تبریز، به وسیله من ساخته شد و با اجرای ارکستر آذربایجان از رادیو پخش گردید. در آن لحظات که هیچ نوع موسیقی انقلابی برای گرامیداشت قیام مردم وجود نداشت، من مدام می نوشتم و اجرا می کردم، و تا حد امکان اجازه ندادم کمبودی احساس شود. همچنین قطعه «حیدربابا»ی شهریار که در زمان رژیم گذشته غیرقابل پخش اعلام شده بود، با پیروزی انقلاب پخش شد و مورد استقبال قرار گرفت. در طول سالهای گذشته نیز من به کار و فعالیت خود، علی رغم بعضی مشکلات، ادامه دادم. دو سال پیش بنا به دعوتی، به اتفاق اعضای ارکستر، به جمهوری آذربایجان سفر کردم که در آنجا مورد استقبال شایان توجهی قرار گرفتم. وقتی برای دیدن کنسرواتوار بادکوبه رفتم، مسئول آنجا را آشنا یافتم. فکر کردم شاید اشتباه می کنم، اما او کاملاً شبیه استادم، احمد باکی خانف بود. در اندیشه فرو رفتم: موها، آناتومی صورت، طرز برخورد - با خود گفتم - خدایا این همان باکی خانف دوران کودکیم است؟ از اطرافیان پرسیدم و در کمال حیرت دریافتم که این فرزند باکی خانف بزرگ است. شباهت غریبی به پدرش داشت. توفیق باکی خانف، با موهای سفید و باوقار و وجهه ای خاص، مرا به پنجاه و سه سال پیش برد. به یاد آوردم که این بار پس از نیم قرن، به زادگاهم رفته ام و با این خاطره به یاد یکی از کارهایم به نام «آیرلیق» [جدایی] افتادم.

احمد باکی خانف، گویا آن موقع پسری داشته که من ندیده بودم. وقتی خودم را به این عزیز هنرمند معرفی کردم و او فهمید که من شاگرد پدرش بودم، با خوشحالی و شادمانی به مرور خاطراتش پرداخت. او با آوردن کتابها و آثار احمد باکی خانف مرا به یاد دوران جوانیم - به دوران رنج عمیق - به یاد پدر و مادر و اوضاع

خانواده‌ام و پذیرایی گرم پدرش انداخت.

حسرتی تمام وجودم را فرا گرفت، اشک در دیدگانم حلقه زد و من پیرمرد هفتادساله، ناگزیر، چون بچه‌ای گریستم. آهنگسازان و موسیقیدانان آذربایجان به قدری از حضورم ابراز شادمانی کردند که مرا تکان داد و احساساتم را برانگیخت. در کنسرواتوار بادکوبه، مرا به اتاق حاجی‌بیگ‌اف بردند و خواستند پشت میزی که آن مرد بزرگ می‌نشست بنشینم - پشت میزی که عَزیر حاجی‌بیگ‌اف، آن موسیقیدان والامقام و بانوی بزرگ موسیقی علمی آذربایجان، آنجا کار کرده و آثار خود را ساخته بود. من با افتخار پشت آن میز قرار گرفتم و در قلب و روحم یاد و خاطرهٔ این آفرینشگر سمفونیها، کنسرتوها و اپراهای بی‌شمار را گرامی داشتم. آنجا با جهانگیر جهانگیراف، سلیمان عسگراف، توفیق باکی‌خانف، آذر رضایف، رامیز موریشلی، رشید شفق و دیگر بزرگان موسیقی آذربایجان دیدار و تبادل نظر کردم و سپس برای اجرای کنسرت راهی نخجوان شدم.

به یاد دارم که حدود سالهای ۴۴ یا ۴۵، رشید بهبوداف، خوانندهٔ بزرگ اپرای آذربایجان، برای اجرای کنسرتی به ایران آمده بود. آن روزها من آهنگ «آیرلیق» را تازه تصنیف کرده بودم و قرار بود برای مهمانان هنرمندی چون رشید اجرا کنیم. تأثیر این آهنگ در آنها آنقدر زیاد بود که پارتیتور آن را با خود بردند و بارها و بارها اجرا کردند. «آیرلیق» هنوز هم وقتی نواخته می‌شود، مرا به گریه می‌اندازد. در سفر اخیرم به آذربایجان شمالی، کنسرتی ترتیب داده بودند و از من نیز دعوت کردند تا برای شنیدن آن بروم. آن روز حال نداشتم؛ مریض احوال بودم. اما دعوت مجدّد تلفنی مرا واداشت که آمادهٔ رفتن به این محفل موسیقی بشوم. وارد سالن شدم و در کسوت فردی ناشناس در ردیف دوم نشستم. اما مرا شناختند و به روی صحنه بردند. جالب است بدانید که در عنوان معرفی من، آهنگساز «آیرلیق» به کار رفت. و آنگاه این قطعه را نواختند که من

بار دیگر کنترل خودم را از دست دادم و گریستم. بعدها نواری برایم فرستادند که در آن اجرایی از «آیرلیق» ضبط شده بود.

من در ساختن «آیرلیق» بسیار سعی کردم تا صمیمانه برخورد کنم، لذا از هرگونه تصنع دوری کردم. آهنگساز از مردم الهام می‌گیرد و مردم بزرگترین مصنف موسیقیهای خود هستند. آهنگساز فقط آنها را تنظیم می‌کند و به همان مردم ارائه می‌دهد و بدین سبب، وقتی در بادکوبه احساس کردم مردم ماتم‌زده‌اند، کنسرت را حذف کردم. جنگ آنها را در هم فشرده بود. در جنگ عراق با ایران نیز قضیه چنین بود. آنجا طبل و شیپور لازم بود و موسیقی مسلسل، زیرا کمانچه دردی را دوا نمی‌کرد.

به نظر من از همان زمانها که موسیقی در یونان و بعدها در ایران رشد و نمو یافت، چون نهالی بود که به بار نشست. هر کس میوه‌ای از آن برچید و رنگ و بوی خود را در آن متبلور ساخت. موسیقی در آغاز یک مبدأ داشت که به مرور زمان رنگ ملیّت و قومیت آن را از هم متمایز ساخت. موسیقی یک زبان واحد در کل جهان است و انواع موسیقیها در دنیا به منزلهٔ لهجه‌های آن هستند. موسیقی آذربایجان به هیچ نوع موسیقی دیگری شبیه نیست؛ همچنانکه هیچ موسیقی دیگری به موسیقی آذربایجان شباهت ندارد. درجات گام و پرده‌های آن منطبق بر اصوات موسیقی جهانی است و با نتهای دیپازونی تطبیق دارد. آن زمان که ما در رادیو ایران کار می‌کردیم، دو نوع پیانو وجود داشت: یکی کوک ایرانی بود، دارای گُرُن و سُری، و دیگری کوک علمی. ما با دومی کار داشتیم، چون موسیقی ما با کوک دیپازونی قابل اجراست. شور امیراف نمونهٔ بسیار خوبی است یا دیگر آثار موسیقی آذربایجان. این موضوع باعث پیشرفت و ترقی این موسیقی می‌شود. نبودن پرده‌های غیردیپازونی، باعث ایجاد هارمونی شده و گروه‌نوازی را میسر می‌کند و از سوی دیگر،

* اگر شهریار و شعر او نبود، من نیز
 سلیمی نبودم و اگر موسیقی من نبود،
 شهریار هم شهریار نبود.



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

من امروزه به عنوان یک عضو کوچک این خانواده بزرگ، بسیار می‌کوشم که حداقل یک قدم در راه پیشرفت این هنر ماندگار بردارم. موسیقی آذربایجان تک صدایی نیست. حالت‌های پولیفونیک و هموفونیک انواع آن را لبریز کرده است. اصولاً به اعتقاد من موسیقی تک‌صدایی مفهومی ندارد و شما می‌بینید وقتی نوازنده کمانچه یا تار به شکل رسیثال برنامه اجرا می‌کند، خود از تنهای همراهی‌کننده سود می‌جوید. البته در موسیقی آذربایجانی، مقام پولیفونی نسبت به هموفونی برتری دارد، چون هر کدام از سازها خط ملودیک خود را می‌خوانند و در مکالمات ارکستری با منطق علمی

دست آهنگساز را برای تصنیف انواعی از فرمها باز می‌گذارد. همه ملتها در دنیا موسیقی خود را با اصلاحات لازم به حرکت درمی‌آورند تا از درجا زدن جلوگیری کنند و پویایی را در موسیقی خود نگه دارند. موسیقی آذربایجان، به حق، یک هنر ژرف و بی‌نهایت احساسی است. تئوری این موسیقی منطبق بر تئوری جهانی موسیقی است و این تطابق نه تنها اصالت را از آن نگرفته، که تحرک و زنده بودن را برای آن به ارمغان آورده است. کارهای حاجی‌بیگ‌اف، امیراف، تاراقرایف، سعید رستم‌اف، اسفندیاراف و خیل‌های دیگر، این موسیقی را به شهرت جهانی رسانده است و



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ارکستر را طوری تنظیم کرده‌ام که صدای آن را نپوشاند. موسیقی ما این خاصیت منطقی را داراست که در انواع قالبها و فرمها تجسم می‌یابد و چون رودی جاری می‌شود. این وجه تمایز باعث مؤثر بودن و دلنشینی خاصی شده است.

من موسیقی را نوعی عبادت از سر نیاز می‌دانم و هیچ زمانی را برای این راز و نیاز دیر یا دور نمی‌بینم. موسیقی زمان نمی‌شناسد و شب و روز را در تحرک آن جایی نیست؛ و چون دارای این خاصیت است، لاجرم از دروازه‌های زمان می‌گذرد و در لایقها به ابدیت می‌پیوندد. به این دلیل فلسفه ماندگاری صدا مطرح

هماهنگ می‌شوند.

موسیقی عاشقی نیز یک شاخه دیگر از موسیقی آذربایجان است. آنها مانند نوازندگان دوره‌گرد سرتاسر جهان، آثاری را می‌سازند و اجرا می‌کنند. آثار عاشقها، همان‌طور که از اسمش پیداست، نوای عاشقی است: ستایش از دلاورها، عشقها، جوانمردیها و جز آن. من در یکی از آثارم، ساز عاشقی را در ارکستر به کار گرفته‌ام و هم‌اینک نیز طرحهایی را برای استفاده از عاشقها در دیگر آثارم دارم. در کار اخیرم که به نوعی کنسرتو برای ساز عاشقی و ارکستر شبیه است، ساز و ارکستر را به مکالمه واداشته‌ام و با توجه به منطقه صدادهی ساز،

می‌شود و این جریان سیال همچنان در تاریخ به گردش روحانی خود ادامه می‌دهد و موانع زمینی را یارای

— مجسمه عاشق، موزه تبریز



علاقه هنری بی‌شمایی دارد؛ پس باید فکری کرد. موسیقی به جریان آکادمیک دقیق و حساب‌شده‌ای نیازمند است و این از عهده فرد یا افراد اندک ساخته نیست. من شاگردانم را تربیت می‌کنم، اما آنها باید به تحصیلات عالی موسیقی دسترسی داشته باشند. امروزه در تبریز ما در تنگنای کمبود نوازنده هستیم. بعضی از سازها مورد نیاز است که اصلاً به آنها دسترسی نیست. برای مثال، ما یک نوع «بالابان» داریم که به «ابوا» شبیه است؛ صدایی محزون و دلفریب دارد، اما نوازنده‌اش نیست. این ساز در درجات سوپرانو، التو، تنور و باس می‌تواند به کار رود که البته با بالابان عاشقها متفاوت است، و خیلی مسائل فنی دیگر که از حوصله این گفتار خارج است و کاری هم نمی‌توان کرد. تنها امید به آیندگان است که در این حوزه‌ها تربیت شوند و مسئولیتها را بپذیرند و به معنویت موسیقی و هنر وفادار بمانند.

مقابله با آن نیست.

موسیقی ذاتاً از هرگونه آلودگی و کجروی می‌رست و باعث تزکیه نفس است؛ زیرا ریاضتی آگاهانه را می‌طلبد و هرکس این رنج را بر خود روا دارد، نمی‌تواند فاسد باشد. من این مهم را به شاگردانم نیز دادم گوشزد کرده‌ام و از آنان خواسته‌ام که افراد شایسته را برای خود الگو قرار دهند. اما نقص بسیار است. تعطیل بودن کنسرواتوار تبریز، نبودن آموزش دانشگاهی در آذربایجان در زمینه موسیقی، باعث رکود و پسرویهای زیادی شده است. زیرا اینجا منطقه مساعدی است و